

تن آدمی شریف است ...

- ۹ -

صحبت را به آنجا کشانیدیم که مستشارالدوله اصرار داشت تا معنی يك کلمه یعنی قانون را به چشم دل ببیند و رساله «يك کلمه» را نوشت و چشم سر را بر روی آن يك کلمه، یعنی قانون گذاشت، این ماجرا ما را به این فکر می‌اندازد که فرشته موکل قانون، که مظهر عدالت و قضاوت است، خود نیز «کور» بوده :

یاری که تنم ز عشق او زار شده است خود نیز به عاشقی گرفتار شده است
من در طلب علاج خود چون کوشم آنکس که طبیب ماست بیمار شده است

لابد می‌دانید که یونانیان و رومیان قدیم، مظهر عدالت و فرشته داد را به صورت دختری زیبا مجسم می‌کردند که کتاب قانون در پیش و ترازویی در يك دست داشت و شمشیری در دست دیگر، و موظف بود که اعمال نیک و بد خلق را در يك طرف ترازو بگذارد و با قانون که در کفه دیگر ترازو بود به «میزان عدل» بسنجد. این دختر، با همه زیبایی، متأسفانه کور است، و تماماً کور نشان داده می‌شود که چشمش به چیزی نیفتد که او را از طریق عدالت باز دارد، چه بسا ممکن است يك جوان زیبا یا يك مناره زنت آورو یا يك چهره ترحم‌انگیز را ببیند و از طریق عدالت خارج شود، او کور است و هیچ نمی‌بیند و تنها انگشت او بر شاهین ترازوست، از میزان انحراف شاهین، کیفیت جرم را می‌سنجد و حکم می‌دهد و قضاوت می‌کند و با شمشیر اجرا می‌کند.

يك وقت دوست عزیز و دانشمند من آقای دکتر محمد بخوانساری از قول یکی از بزرگان - یا یکی از کتب فقهی - نقل می‌کرد که در آیه شریفه «... لقد ارسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس» بسا که اشاره به همین سنت اقوام گذشته باشد، چه میزان همان ترازویی است که در برابر فرشته عدالت است و کتاب هم مجموعه قوانین و آهن هم همان شمشیر بی‌امان که برهان قاطع است. (۱)

۱- نقش این تصویر را به صورت برجسته (بارلیف) در جبهه شرقی دیوار کاخ داد گستری امروز ایران هم می‌بینیم که ظاهراً به تبعیت از رسوم دادگاههای قدیم یونان و روم فراهم آمده است و در عین حال نقش جالبی است. هر چند کثرت عبور و مرور و راه‌بندان و عدم محل عبور پیاده‌رو، و بالاتر از همه گرفتاری‌های بیشمار ارباب رجوع به داد گستری ایران، امکان ملاحظه و مشاهده این تصویر را از مردم گرفته است، یا لاقلاً تابلو و مبل عدالت، را از نقش فرشته عدالت در فروشگاه داد گستری روشن‌تر توان دید!

نکته‌ای که باید عرض کنم آنست که نخستین بنای داد گستری ایران، سوزنی غیر از

به هر صورت این صورت فرشته قانون عدالت بود که از اول کور بود، و باز هم عجیب آنکه «لیکورگی» بزرگترین قانون گذار یونان قدیم هم در هنگامی که می‌خواست قوانین معروف اسپارت را مدون سازد «روزی در میدان شهر، جوانی موسوم به «آلکاندر» يك چشم او را کور کرده، این قانون گذار بزرگی، در آخر عمر چنان در شهر خود مطرود ماند که ناچار در بدر گشت و دور از وطن در ممالک بیگانه از گرسنگی بمرد. (۱)

پلوتارک گفته است که وقتی جوان یونانی چشم لیکورگی را کور کرد، «بدون این که واقعه در همت لیکورگی خللی وارد سازد چهره آسیب دیده و چشم نا بینا شده را به هموطنان خود نشان داد. مردم که از دیدن این منظره ناراحت و شرمگین شده بودند، «آلکاندر» را در اختیار او گذاردند تا خود، او را کیفر دهد. لیکورگی، پس از ابراز تشکر، از مردم خواست تا او را با ضارب تنها گذارند، پس جوان را به خانه برد و او را غذا داد و آزاد کرد. (۲) این حرف از همین مرد بزرگ است که هفت هشت قرن قبل از میلاد گفته بود

→
امروز داشته و کبیه و نمونه ای از ایوان کسری بوده است (اگر این کاخ را به قول خاقانی مام «بارگه داذ» بدانیم)، و جالب آنکه وقتی مرحوم ارفع الدوله به وزارت دادگستری - در زمان ناصرالملک نایب السلطنه - برگزیده شد، اندکی قبل از تاجگذاری احمد شاه (۲۷ شعبان ۱۳۳۲ ق = ژوئیه ۱۹۱۴ م) سر در کاخ عدلیه را تجدید آرایش کرد، خود گوید: «یک ماه به تاجگذاری مانده، خواستم کاری بکنم که از من به یادگار بماند، و هم برای سلطان احمد شاه به عدل و انصاف تشویق باشد. دادم از روی نقشه عمارت سلطنتی انوشیروان - که الآن خرابه اش در مداین است - تمامی جلو آن عمارت را با چوب و آجر و گچ در جلوی عدلیه ساختم (ظ: ساختند). ادیب الممالک مرحوم که با من کمال خصوصیت را داشت این قطعه را همانجا نوشت و دادیم با خط جلی در بالای عمارت نوشتند:

پادشها [اصل: پادشاه] جز رواق گنبد کسری هیچ نمانده است از ملوک اوایل
از اثر عدل بود کاحمد مختار فخر کند بر زمان خسرو عادل

روز دوم تاجگذاری، احمد شاه آمد آن ساختمان را از نظر گذرانید و يك زنجیر ساعت که تماماً از فیروزه های قیمتی بود برای تشکر به او تقدیم کردم، (ایران دیروز ص ۴۸۳). این جمله آخر مرا به فکر انداخت: آدم اول فکر می‌کند که شاه زنجیر ساعت را باید برای تشویق به ارفع داده باشد. ولی تعجب است که افتتاح بنای دادگستری و زنجیر عدل هم، با تقدیم يك زنجیر ساعت فیروزه نشان انجام شده باشد! از همه این حرفها گذشته، بهر حال هم شعر ادیب الممالک و هم سر در طاق کسری، از جهت تناسب با شاعر ایرانی، شاید از این تصویر بانوی کور ترازو بدست و قانون به پیش - که لابد باید چشم دارهای عیار قانون را برایش بنخوانند، چون خودش که چشم ندارد - مناسب تر بود، و اگر آن طاق باقی مانده بود، مناسب تر از شعر ادیب الممالک هم حق این بود این بیت خاقانی را بنویسند که:

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
بر قصر ستمکاران تا خود چهره سد خندان

۱- تمدن قدیم فوستل دو کولانژ، ترجمه نصرالله فلسفی ص ۵۰۳

۲- تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۴ ص ۱۴۱ و ۱۴۸.

و حکومت خوب زاده تربیت خوب است ، . (۱)

چه باید کرد ؟ قانون گذار دوهزار و هشتصد سال پیش ما يك چشم بود. وفرشته مجری عدالت و قانون هم که اصلا چشم نداشت ، حال تکلیف ما با قانون چیست ؟ بگذارید این شوخی را هم بکنم که بالاتر از همه اینها ، روزگار و فلک و چرخ کج مدار که مجری قانون خلقت و محرک حیات و تعیین کننده سرنوشت افراد آدمیزاد است نیز ، به قول آن شاعر قدیم خودمان - شاید ابوالفرج رونی - يك چشم تصور شده است ، آنجا که فرماید :

فلك دون نواز، «يك چشم» است	و آن یکی هم میان سر دارد
گاه دستی فرو برد به زمین	تا خری از میانه بردارد
دم هر خُر که آمدش در دست	چون عزیزانش معتبر دارد
بردش تا به پیش دیده خویش	چون ببیند که شکل خر دارد
زندش بر زمین که خرد شود	خر دیگر بجاش بردارد . . .

بنابراین اگر روزی و روزگاری مرد مورخی پیدا شود که او نیز دو بین باشد بر او حرجی نیست : مورخی داشته ایم به اسم ابوالعلاء که احول بوده و حمدالله مستوفی در تاریخ خود بارها از «تاریخ ابوالعلاء احول» (۲) نام برده است، هم چنانکه عزالدوله بختیار پسر مزالدوله نیز از بیم «غلامی يك چشم. ایتکین نام، که امیر بغداد شد. به خوزستان گریخت». (۳) و احمد بن حنبل، زن يك چشم را اختیار کرد بر خواهر وی که با جمال بود ، به سبب آنکه گفتند این يك چشم عاقلتر است ! (۴)

تاریخ تنها سرگذشت چشم داران نیست ، آنقدر گفتگو از يك چشم ها و کورها هست که گاهی آدم فکر می کند ، کار دنیا اصلا به دست کور و کچل ها بوده است نه مردم سالم و عادی و بنابراین من مطمئنم از این که مستشارالدوله چشمی برس « يك کلمه ، یعنی «قانون» نهاده است راضی بوده و اگر صد چشم دیگر نیز داشته از فدا کردن آن دریغ نمی ورزیده است.

درین جا من به یاد داستانی افتادم که سالها پیش شنیدم و متأسفانه خیلی از جزئیات آن یاد نیست . در سال ۱۳۲۳ و ۲۴ شمسی که آقای دکتر مظفر بقائی کرمانی رئیس فرهنگ کرمان بود، در دانشسرای مقدماتی نیز دوساعت اخلاق تدریس می کرد و من محصل آن کلاس بودم . يك روز دکتر بقائی صحبت از يك مورخ - یا جامعه شناس - فرانسوی می کرد (و من اسم او را فراموش کرده ام ، لابد اگر جناب دکتر حافظه تحقیقاتی خود را مثل بسیاری از چیزهای دیگر کنار نهاده باشد می تواند این نام را به یغما باز گو کند) و می گفت که این مرد در اثر يك عمر تحقیق و کار مداوم نابینا شد و طبیبان تصدیق کردند که اعاده بینائی مشکل است که نتیجه کار سنگین بوده است. يك روز دوستی که در کنار این نابینای محقق نشسته بود و صحبت از گذشته ها می کرد ، ازو پرسید : دوست عزیز ، اگر این طبیبها موفق شوند که بینائی ترا باز گردانند ، به شکرانه این نعمت باز یافته چه خواهی کرد و چگونه از آن بهره خواهی برد ؟ و مرد محقق پاسخ داد : هیچ ، دوباره دنباله تحقیقات ناتمام را خواهم گرفت

۱- تاریخ تمدن ویل دورانت ، ج ۴ ص ۱۴۱ و ۱۴۸ ۲- تاریخ گزیده ص ۴۲۷

۳- تاریخ گزیده ص ۴۱۶ ۴- کیمیای سعادت ص ۲۴۶

شاید به نتیجه‌ای برسد ، هر چند مطمئنم که دو باره کور خواهم شد !

بازگردیم به داستان چشم در تاریخ : در روزگار قاجار ، چند تن از زنان دربار ناصرالدین شاه مبتلا به درد چشم بوده‌اند ، یکی عایشه خانم ، که میرزا محمود خان شیمی - معلم قدیمی دارالفنون ، او را معالجه کرد و در ازاء این خدمت ، شاه او را به داشتن منصب سرهنگی و نشان و حمایل مخصوص مفتخر کرد (۱) [۱۳۱۳ قمری تا = ۱۸۹۵ م]. دیگری ، امینه اقدس ، خواهر ملیجک بزرگ و عمه ملیجک کوچک (به قول اعتماد السلطنه : ملاجکه) . و چون داستان چشم این زن ، برای مردم این مملکت کمی « آب خورده » است بد نیست اشاره‌ای به آن بشود .

امینه اقدس ، یکی از زنان مورد توجه ناصرالدین شاه از زنان نامداری است که سرانجامش به کوری گرائید . دکتر فوریه ، طبیب مخصوص معالجات او در یادداشتهای خود [۵ فوریه ۱۸۹۰ م . = ۱۴ ج ۱۳۰۷/۲] می‌نویسد :

«امینه اقدس اگرچه پیر شده ، شغل مهم خزانه داری شاه را دارد ، اما بدبختی عظیمی در کمین اوست و چیزی نمانده که بکلی از حلیه بصرعاری شود . شش هفت سال قبل چشم راست او کور شد و حالیه روز بروز بینائی چشم او نیز کم می‌شود و اطبای ایرانی (۲) او با معالجات سراسری و دواهایی که تنها اثر آنها کمک به سرعت سیر مرض است اوقات را به تفتن می‌گذرانند . در صورتیکه اگر این چشم را هم زودتر عمل کنند از کوری جلوگیری خواهد شد . . .»

فوریه در باره معالجه این زن می‌گوید : وقتی که این زن برای معالجه خود مجبور شد با من ملاقات کند در پشت پرده‌ای قرار گرفت تا من و او هیچکدام همدیگر را نبینیم ! غالباً زنان ایران تصورشان اینست که طبیب از گرفتن نبض می‌تواند بهر دردی که دارند پی ببرد . فوریه در یادداشتهای بعدی خود می‌نویسد : امینه اقدس بکلی نابینا شده است . من از دوماه پیش می‌خواستم چشم او را عمل کنم و نگذارم که کار به اینجا بکشد ، ولی به من اجازه این عمل داده نشد و شاه که نمی‌خواست بر خلاف رضای محبوبه خود رفتار کند او را کاملاً آزاد گذاشت و توطئه سازان درباری او را بنهایت درجه ترساندند و بعد از آنکه او را به تعقیب

۱- مقاله علی اصغر شیمی ، مجله یغما ، سال ۲۶ ، ص ۲۸۷ .

۲- ظاهراً مقصود رئیس الاطباء بوده . گویا امین اقدس خواب دیده بود که حضرت ختمی مآب به او فرموده بودند : از اولاد من در طهران طبیب است او را به معالجه بیاور . میرزا سیدرضی رئیس الاطباء را برده بودند . (روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ص ۳۷۹) . و هم چنین « ملک الاطباء که بعد از هفتاد روز معالجه فرنگیها ، گفته بود چشم هیچ بهتر نشده ، آنوقت درد داشت حالا ندارد ! (ایضاً ص ۳۹۹) و شاید هم میرزا علی اکبر معتمد الاطباء که « اول به واسطه ریختن جوهر بلادن به چشم امین سبب کوری او شده بود » . این مرد يك روز به توسط آغا بهرام خواجه به احوال پرسی آمده بود ولی امینه اقدس خودش دم در آمده به فراشها گفته بود او را زدند بیرون کردند ، این تفصیل که به عرض شاه رسید بدشان آمد ، اما به ملاحظه امین اقدس سکوت فرمودند (ایضاً ص ۴۱۷) .

دستور من در باب عمل کردن مصمم دیدند ، گفتند که باید در خارجه عمل کند ... امینه اقدس بهمراهی سعدالسلطنه حاکم قزوین و آغا بهرام خواجه باشی بطرف وینه حرکت کردند ... ناصرالدین شاه در یکی از سفرهای اولی خود به فرنگستان دوتن از زنان محبوبه خود یعنی انیس الدوله و عایشه خانم راهمراه برداما درمسکومجبور شد که ایشان را به طهران برگرداند ، و بر اثر همین تجربه ، در اجازه حرکت امینه اقدس تردید داشت ، ولی در آخر استرحاماً به او چنین اجازه ای داد .

در اطریش پرفسور فوکس او را در ۲۴ آوریل عمل کرد ، اما به قول فوریه «با اینکه خرج بسیار کرده ، کور به ایران بر می گردد ، پرفسور فوکس از او ۱۵۰۰ تومان - تقریباً یازده هزار فرانک - حق العمل گرفته و این غیر از انعاماتی است که داده شده است . امینه - اقدس در ژوئن آن سال به تهران وارد شد ، همینکه پیش امینه اقدس رفت ، دیدم نمکین و گرفته و از دنیا بیزار است . او هنگامی که به اندرون رسیده بود . گفته بود : «دلم می خواست که چشم داشتم و رختشوئی می کردم » . (۱)

البته اگر میزان دستمزد عمل چشم امینه اقدس را با حق امروزی طبای مشهور ایران حتی دنیا ، یعنی بارسلون اسپانیا - مقایسه کنیم ، متوجه می شویم که ملت ایران برای عمل بی نتیجه چشم امینه اقدس خواهر منبجک دستمزد لازم را پرداخته است ، این حرف ما وقتی تأیید می شود که قول اعتمادالسلطنه را در مورد این « زبیده خانم » که بعدها امینه اقدس خوانده شده بود نقل کنیم . او در یادداشت های بعد از دوشنبه پنجم شوال ۱۳۱۷ ق [= ۱۸۸۹ م] می نویسد :

« ... امروز عصر امین اقدس وارد شد . (۲) تمام عمله خلوت و امین السلطان استقبال رفتند ، از همان دری که رفته بود - یعنی باغ میدان - از همان در وارد شد ، اما بیچاره کور و محض است ... امروز که اهل خانه (۳) ، مبارکباد بجهت امین اقدس فرستاده بود ، حامل می گفت : پارچه لباس را بر می داشت ، دست می کشید ، می پرسید چه است ؟ خیلی دلم سوخت بملاوه شنیدم آغا بهرام خواجه هم ، بعد از کوری ، چندان اعتنا به خانم خود ندارد . از قرار گفته میرزا احمد خان ، همه مخارج جهت سفر امین اقدس زیاده از ده هزار تومان نشده » . (۴)

برای اینکه تصور نشود که کار چشم او به همین حرفها تمام شده ، بد نیست به یک مورد دیگر اثر چشم امین اقدس در کار مملکت هم اشاره بشود ، و آن اینست که عبور این زن بینوا طبعاً از طریق گرجستان و روسیه بود ، بدینجهت ، علاوه بر پولی که همراهِ او کرده بودند احتیاطاً پنجاه نشان سفید مهر هم همراه برداشتند که به اشخاص مورد نظر بدهند ، حالا گوشه ای از آنرا بشنوید : « پنجاه فرمان نشان سفید مهر - بدون تعیین درجه - که همراه امین اقدس کرده بودند ، سی و هشت طنرا از آنها را به طور انعام به میرزا رضا خان قونول تغلیس (۵)

۱ - سه سال در دربار ایران من ۱۵۲ . ۲ - اعتماد السلطنه همه جا امین اقدس نوشته ، و دیگران امینه اقدس ، شغل او خزانه داری خاص ناصرالدین شاه بوده و این لقب را یافته ، لابد هر دو صحیح است . ۳ - مقصود همسر اعتماد السلطنه است ... ۴ - خاطرات اعتماد السلطنه من ۸۰۳ ۵ - مقصود میرزا رضا خان ارفع الدوله است .

داده اند که به هر کس می‌خواهد بفروشد . حالت متمولین روس و قید آن‌ها به نشان معین است : البته میرزا رضا خان به ده هزار تومان فرامین را خواهد فروخت ! (۱) بندگان همایون خوشحال بودند که چشم امین اقدس قی کرده است و این دلیل بر حیات چشم است ، اما اطباء می‌گویند این خود چشم است که به طور چرک و ریم بیرون می‌آید تا تمام می‌شود... بعد از تبلیغ مبارکباد ، امین اقدس به عزیز خان می‌گوید چشم امین السلطان را عوض من بیوس ! عزیز خان ازین مأموریت تبرا می‌نماید ، آغا بشیر خواجه که این سفر هم همراه امین اقدس به فرنگ بود و آدم شوخی است ، سر را زمین می‌گذارد و می‌گوید: سبحان ربی الاعلی و بحمدہ ! حضار صدای خنده را بلند می‌کنند . (۲)

یکی دیگر از زنان حرم ناصرالدین شاه بدرالسلطنه بود که چشم او راهم فوریه عمل کرد ، او می‌نویسد : «برای آنکه عمل چشم بدرالسلطنه با رعایت حفظ الصحه انجام شود ، قرار شد در عمارت زیبای نگارستان (۳) صورت بگیرد . . . اطافی مخصوص در گوشه عمارت مهیا ساخته و پرده های ضخیم تیره رنگی برای دفع نور آفتاب جلو پنجره آویختند ، تخت دراز محکمی به دستور من درست شد ، اسباب عمل و لوازم بستن زخم هم روی میز قرار داشت ، پس از استخاره که خوب درآمد ، بدرالسلطنه به چهارپایه کوچکی که به تخت تکیه داشت نزدیک شد و قرآنی را که بر آن بود و برادرش به او داده بود برداشت و بوسید و بیالای تخت رفت و دراز کشید . عمل با موفقیت انجام شد و چند روز بعد ، مریضه با عینک دودی در باغ نگارستان به قدم زدن پرداخت . او انگشتری جواهر نشان خود را از انگشت بیرون آورد و هنگام خدا حافظی به من بخشید . (۴)

چنان می‌نماید که مردم روزگار ، گاهی اوقات ، کسانی را که کور کوری هم نبوده‌اند به لقب کور خوانده اند ، و گرنه چطور می‌شود که مثلاً آدم کور باشد و خطاط خوبی هم از آب درآید . درین مورد فی‌المثل ادهم کور از خطاطان را توان نام برد (۵) که حیرت‌ناشاع در باره اش گفته بود :

کور کاتب ، شدی ز مشق استاد اینقدر مشق کن که کور شوی !
هم چنین میرچلمه خطاط که نوشته‌اند ، میرعلی به وی اجازه داد که در قطعاتش عنوان « کتبه میرعلی » رقم کند ، ولی میرچلمه که مغرور شده بود به استاد پرخاش کرد و میرعلی آزرده شد و ویرا نفرین کرد و چلمه پس از اندک زمانی نابینا گردید . (۶)
و بالاخره از بابونه گرجی توان نام برد . او برده آزاد کرده ابوتراب ، خوشنویس اصفهانی ، و پرورده او بود . اما وفاداری و صداقت این‌مرد را ببینید که به قول میرزا سنگلاخ ،

- ۱- راهنمای کتاب مقاله نگارنده تحت «عنوان از مروتا منا کو»، جلد پانزدهم .
- ۲- خلاصه از یادداشتهای اعتماد السلطنه . ۳- محل فعلی دانشکده علوم اجتماعی و سازمان برنامه و وزارت فرهنگ و هنر ، و محل قتل قائم مقام فراهانی . ۴- سه سال در دربار ایران ترجمه مرحوم اقبال ص ۱۵۰ و ۱۵۳
- ۵- خوشنویسان دکتر بیانی ص ۵۷ ۶- ایضاً ص ۱۳۲

پس از مرگ ابوتراب این مرد آنقدر گریست که کور شد . (۱)
کور شدن چشم در اثر گریه - هر چند اشک خود شستشو دهنده است - تازگی ندارد ،
فرخی یزدی گوید :

مسکن مردم بیگانه چو شد خانه چشم آنقدر گریه نمودم که خرابتر کردم
و قدیمترین کسی که در اثر گریه فراوان چشم خود را از دست داد ، در افسانه های
منهبی ، حضرت یعقوب ، پدر یوسف است .

نمیدانم ، باید آن گم کرده فرزنده را - به قول سعدی - جزء کوران به حساب بیاورم
یا نه ؟ زیرا او یعنی یعقوب اسرائیل الله پس از آنکه فرزندش یوسف به اسارت برده شد ، و
برادران خبر دادند که گرگ او را خورده است . (۲) یعقوب پیرمرد نودساله در فراق فرزند
چندان گریست که کور شد .

پس از چهل سال زاری که در بیت الاحزان کور و ناتوان بماند ، یوسف پس از پیروزیها
در مصر ، به برادران که پیش او آمده بودند گفت « علی الصباح ، پیراهن مرا که وسیله شفای
رنجوران و سبب نجات مهجوران است بپسند و بر روی پدر بمالید تا بینائی چشم او به حال
خود باز آید » ، (۳) یهودا چنین کرد و پیراهن را گرفت و از دروازه مصر به صوب کنعان
راه افتاد و عجیب آنکه به محض اینکه در بیرون دروازه پیراهن را در هوا افشاند ، « باد ،
به اذن مرسل الریاح ، بویش به مشام یعقوب رسانید ، و اسرائیل [الله] هم در آن نفس استشمام
رایحه وصال نموده به اهل بیت خود گفت : انی لاجد ریح یوسف ... یعنی به تحقیق من بوی
یوسف می شوم ... بعد از گذشتن روزی چند ، یهودا به ملازمت پدر رسیده و بشارت سلامتی
یوسف رسانیده ، پیراهنش را به روی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل به دستور پیشتر
نورانی گشت » . (۴)

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد
این نکته را هم عرض کنم که یعقوب عمر طولانی کرد و به قول خواندمیر « مدت حیات
ایشان صد و چهل و هفت سال بود ، و چهل سال از آنرا گریسته بود و حال آنکه گوئی به
زبان حال میگفت :

ای کاش به عمر نوح من زیستی تا در غم هجر دوست بگریستی
سعدی معجز کلام داستان طنز آلود خود را در همین مورد آورده است :
یکی پرسید از آن گم گشته فرزند که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی
به گفت احوال ما برق جهان است (۵) دمی پیدا و دیگر دم نهانست

۱- احوال و آثار خوشنویسان ص ۹۲ ۲ - درین باب رجوع شود به مقاله مفصل
نگارنده در کتاب نای هفت بند ، ص ۱۱۲ تا ۱۳۲ ۳ - روضة الصفا ج ۱ ص ۲۲۲
۴- حبیب السیر ج ۱ ص ۷۴ ۵- سعدی البته حق داشت که آنروز تعجب کند چگونه باد
بوی پیراهن یوسف را از کنار کانال سوئز به سرزمین فلسطین رسانده است ، اما امروز که
موشک های مصری این فاصله سیصد و هشتاد کیلومتری را به ادعای سادات می توانند طی کنند
←

گاهی بر طارم اعلی نشینیم گهی بر پشت پای خود نبینیم

در میان روحانیون، نابینایان فراوان داشته‌ایم، و از آن میان بعضی روایت حدیث نیز کور بوده‌اند، اما نزدیکترین روحانی به دوران خودمان که من به نام آن برخورد آم یک کرمانی است. (البته از داستان شیخ ضریر مولوی - مثنوی ج ۳ - که قرآن می‌خواند - می‌گذریم).

در کرمان پس از آنکه آقا محمد خان قاجار اغلب مردم آن شهر را کور کرد - و این داستان را بعداً به تفصیل خواهم گفت - مدت‌ها بعد که برای تجدید آبادانی کرمان دست به کار شدند، از اطراف کشور مهاجرت به این شهر شروع شد، از آن جمله روحانیانی از بحرین و فارس و خراسان به آن شهر آمدند که یکی از آنها ملاعلی اعمی - معروف به آخوند ملاعلی کور - بود، که از تون خراسان در زمان ظهیرالدوله ابراهیم خان به کرمان آمد. (۱) این مرد به روایت وزیر و اصلاً از تون بود و در اصطهبانات فارس نشود نفا کرده، از دوسالگی به هر دو چشم اعور شده بود، جمعی کثیر بر اجتهادش قائل بودند. او در زمان سپهدار حاکم کرمان (۱۲۷۰ تا ۱۲۷۵ ق = ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۸ م) در گذشت، مرحوم وزیر اضافه می‌کند: «بعضی از رؤس مسائل اصول را نیکو آموخته بود، و اغلب مسائل فقهیه را طوطی-وار حفظ نموده، چون به کرمان آمد، خود را مجتهد گفت و چون در نظرها طرفه بود که کور عالم و باسواد باشد اغلب مردم از او احترام می‌کردند و برمسند قضاوت جای داشت. مثلی در کرمان مشهور است که آخوند ملاعلی، به پشیزی، حکم مشیزی می‌دهد.» (۲) اوحدی گوید:

بعد احمد، ز بهر کوری چند مصحفی ماند و کهنه گوری چند

در مورد حافظه کوران، آنقدر افسانه و داستان است که آدم متحیر می‌ماند. مرحوم ارفع الدوله می‌نویسد: «... در بوشهر سه مهمانی به من دادند؛ یکی عین - الممالک و یکی حاجی محمد باقر و یکی محمد رضای بهنائی. این حاجی محمد باقر یکی از اعجوبه هاست. با اینکه چشمش نابیناست رئیس تجارتخانه بهبهانی‌هاست، بوشهری‌ها می‌گفتند که این آدم حافظه‌ای دارد که هیچکس چنین چیزی ندیده است. مثنی‌اش در دفتر حساب خرید و حمل و نقل را می‌نویسد، وقتی که پیش او می‌آورد او از حفظ جمع حساب را به طوری می‌گوید که یک دینار اختلاف ندارد...» (۳)

در میان زنان مشهور عالم، زنی به نام «هلن کلر» (۴) که در ادب و امور اجتماعی اروپا نام زد شده، روشن‌تر از آفتاب است، و این کلمه «کلر» در زبان فرانسه به معنی «روشن»

و رادارهای اسرائیل جنبیدن پشه را در کنار کانال سوئز ضبط می‌کنند، اندکی می‌توان از اعجاب درباب این خیرکم کرد.

۱- فرماندهان کرمان ص ۱۳ ۲- جغرافی وزیر ص ۴۶، و مشیز نام دیگر شهرک آبادان کرمان موسوم به بردسیر است. ۳- ایران دیروز ۵۳۴. ۴- Hellen Claire

است و چنان می‌نماید که دادن چنین لقبی به او از نوع عینعلی یا چراغعلی یا روشندل خودمان بوده . در کودکی ، اولین جشن کریسمس که هلن کلر بخاطر دارد بدین طریق برگزار شد :
 و او دو لنگه جوراب آویزان کرد که اگر بابا نوئل یکی را ندید دیگری را ببیند و بعد مدتها بیدار نشست و شب چند بار بلند شد ببیند چه رخ داده است . وقتی به او گفته شد بابا نوئل تا نخوابی نخواهد آمد چشمانش را بست و گفت ، او فکر خواهد کرد دختر خواب است ؛
 صبح اول وقت بیدار شد و بطرف پیش بخاری رفت و چون دید هر دو لنگه جوراب پرازهدایاست چند دقیقه‌ای رقصید ، سپس متفکر به سرپرست خود گفت : احتمال دارد که بابا نوئل خیال می‌کرده دو تا دختر در اطاق ما می‌خوابند ؟ (۱)

برای اینکه بدانید نظریات این زن ناینای نویسنده در باره شوق چیست ، من چند جمله از نوشته‌های او را نقل می‌کنم . او گوید : « اکنون چند رباعی از عمر خیام برای خواندند ، و چنین احساس می‌کنم که نیم ساعتی در مقبره با شکوهی بسر بردم ، آری این رباعیات چون آرامگاهی است که در آن شادی و امید و قدرت شرافتمندانه مدفون شده‌باشند . هر توصیف زیبایی به طور نامحسوسی به نغمه ناپایداری عمر و به زوال و تجزیه تدریجی موجودات زمین می‌پیوندد . خاطرات شیرین عشق شاعر و جوانی و زیبایی چون مشعل‌های سوگواری فقط بر این گور تیره می‌تابند و یا به عبارت دیگر گلهائی هستند که به روی این آرامگاه می‌شکنند ، گلهائی که با اشک دیده آبیاری می‌شوند و با خون دل می‌رویند . در کنار مقبره ، روح افسرده‌ای نشسته که نه بر شادمانی گذشته و نه به امید آینده دلشاد است ، و تنها تسلی خویش را در فراموشی می‌جوید » . (۲)

حقیقت اینست که وقتی من نثر این بانوی ناینای را در باب اشعار خیام خواندم و با سابقه هم‌آهنگی که با اشعار ابوالعلاء ناینای و توافق فکری او با خیام دیده‌ام ، متوجه شدم که شعر خیام تا چه حد باب دل ناینایان است و به عبارت دیگر فکر خیام ، فکر ناینائی است که گوینده آن از نور چشم بهره‌ور بوده است .

و باز گمان من آنست آنجا که میرزای سنگلاخ به سید احمد مشهدی خطاط (متوفی ۹۸۶ هـ .
 = ۱۵۷۸ م .) لقب « غزال العین » و « آهو چشم » داده بود (۳) خود ازین نوع نامگذاری و لقب بخشها بوده است ، شاید از جهت درشتی و درخشندگی چشم ، یا بالعکس از جهت تنگی آن بر سبیل طنز . چه از موارد تشبیه چشم ، یکی چشم آهوست ، و یکی چشم گاو - که قبلا بدان اشاره کردیم . و یکی بادام - که این هر دو معنی را در یک شعر با هم آورده‌اند :

ز مشکین طره و آن چشم چو بادام به صید خلق آهوئی است بادام
 از آن مشکین رسن عشاق مشکین وز آن بادام مردم مست مادام

تشبیه چشم به بادام از جهت شکل ظاهری در قدیم شهرت داشت ، شیخ ابوسعید ابوالخیر

گوید : (۴)

من دوش دعا کردم ، و باد آمینا تا به شود آن دو چشم بادامینا

-
- ۱- داستان زندگی من ، ترجمه ثمینة باغچه بان من ۲۴۴ ۲- داستان زندگی من ۳۱۷ .
 ۳- خوشنویسان دکتریانی ۴۷۶ . ۴- تذکره مخزن الفرائب ، تصحیح محمد باقر ، ص ۱۶

چشمان ترا چشم زبده خواه رسید در دیده بدخواه تو بادا ، مینا
ولی معروفترین تشبیهات در شعر فارسی ، از چشم ، مربوط به نرگس گل زیبای اوایل
بهار است . رازی شوشتری شاعر مضمونی لطیف دارد :

اگر عاشق دهد جان در هوای چشم مخمورش همه نرگس بروید تا قیامت از سرگورش
اصولا چشم را به نرگس از آن جهت تشبیه کرده اند ، که نرگس شهلا در وسط گلش
حلقه های زرد دیده می شود ، و چشمی را که سفیدی آن به سرخی آمیخته باشد شهلاء گویند ،
و مستی و خماری و بیماری هم که مزید شود ، این تشبیه سورت کامل پیدا می کند :

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند (۱)
و فردوسی در گریه گلرخ چه خوش تشبیه فرموده است :

دو گل را به دو نرگس آبدار همی شست تا شد گلان تابدار
در رابطه نرگس با آب و تشبیه آن به چشم ، اسکاروایلد شاعر انگلیسی را قطعه ایست
دلپذیر که ترجمه شاعرانه آن ، آدمی را به یاد تشبیه فردوسی می اندازد :
« وقتی نرگس مرد ، گلهای باغ همه ماتم گرفته ، و از جویبار خواهش کردند برای
گریستن به آنها چند قطره آب وام دهد .
جویبار آهی کشید و گفت :

— به درجهای نرگس را دوست می داشتم که اگر تمام آبهای من به اشک مبدل شده و
آنها را بر مرگ نرگس بباشم ، باز کم است .

گلهای گفتند: راست می گوئی، چگونه ممکن بود، با آنهمه زیبایی، نرگس را دوست نداشت؟

جویبار پرسید : مگر نرگس زیبا بود ؟

گلهای گفتند : توئی که نرگس غالباً خم شده ، صورت زیبای خود را در آبهای شفاف

تو تماشا می کرد ، باید بهتر از هر کس بدانی که نرگس زیبا بود .

جویبار گفت : من نرگس را برای این دوست می داشتم که وقتی خم شده و به من نگاه

می کرد ، می توانستم زیبایی خود را در چشمان او تماشا کنم ، (۲)

ولی نرگس ، گمان کنم آخرین نایبائی است که ما از آن یاد کردیم ، چه حافظ گوید:

نرگس ارفاق زد از شیوه چشم تو مرنج نروند اهل نظر از پی نایبائی

مثل اینکه وقت آن رسیده است که گریبان خود را از چنگ کورها خلاص کنیم و به
هدف اصلی خود بپردازیم که بیان بلاهایی است که در طی تاریخ به چشم وارد شده است ،
بدینجهت ، به قول خلبانان و هواپیما رانان ، يك « پرواز کور » (۳) می زنیم و خود را از عالم

۱- هر چند شاعر شوخ ما بسحق اطعمه عقیده دیگر دارد و گوید :

نرگس که شبیه است به چشم خوش دلبر گویند که دارد طبق سیم پر از زر

در دیده بسحق نه زر دارد و نه سیم شش نان تنک دزد و يك صحن مزعفر!

(ابواسحاق و فعالیت ادبی او ، عبدالغنی میرزایف چاپ دوشنبه . ص ۱۱) .

۲- ترجمه آزاد از علی دشتی . ۳- پرواز کور هم اصطلاحی است و آن عبارت از لحظه ای

کوران ، به دنیای تاریخ می‌اندازیم و از سرنوشت این عضو شریف سخن می‌گوئیم .
(ادامه دارد)

است که هواپیما را خلبان از فراز ابرها - که طبعاً آنجا هوا آفتابی است - می‌خواهد به زیر ابرها بکشد و بنشیند . در آن چند لحظه که ازمیان ابر می‌گذرد طبعاً هیچ چیز را نمی‌بیند ، و این لحظات زودگذر را ، لحظات « پرواز کور » خوانده اند . بنابراین ، این کور را هم بر این گونه کورها بیفزائید: روده کور (اعور = آپاندیس) ، طریق اعور (کوره راه برابر شاهراه) ، اجاق کور ، گره کور ، نقطه کور در چشم (محلّی که عصب بینائی ندارد) ، کورسو ، و نخود کور (کورو) که دانه‌های ریز و سخت و ناپز دارد .

تصحیح

م ۴۶۰ سطر ۱۳ بجای حرف نهی حرف نفی صحیح است .

کتاب

در جهان، چون نگری ازهر باب
سیم‌وزر، شوکت و فقر، مال و منال
عرض است این همه ، جوهر نبود
آن که دارد شرف انسانی
بهره‌ور از خرد و داد شود
در تعلیم گشاید همه را
اولین وهله خدا در قرآن
شعرتر، نثر روان ، فکر صواب
علم تا ثبت به دفتر نشود
از کتاب است که اکنون بر ما
از کتاب است که ز استاد اجل
از کتاب است که فردوسی راد
این بزرگان و بزرگان دگر
که خداوند کتاب اینان اند
یادگاری نبود به ز کتاب
دیر یا زود پذیرند زوال
در خور مرد هنرور نبود
رو کند زی هدف انسانی
علم آموزد و استاد شود
به هنر راه نماید همه را
به نبی گفت که بنویس و بخوان
تا جهان است بماند به کتاب
بهره‌ور مردم دیگر نشود
می‌رسد دانش ابن‌سینا
بوستان ماند و گلستان و غزل
داستان ها کند از شاهان یاد
نخبه قاطبه نوع بشر
راستی زنده جاویدان اند ...
(لا ادری)